

مولوی و مسئله زندان در مثنوی

علی رضا روزبهانی^۱

چکیده

از نگاه مولانا انسان گرفتار زندان‌های متعددی است که رسیدن به رستگاری را دشوار می‌سازد و او را از کسب آزادی حقیقی باز می‌دارد. پرسش اصلی این مقاله بررسی زندان‌ها و بندهای است که مولانا در مثنوی از آنها نام می‌برد و راه گریز از هر کدام را نیز نشان می‌دهد تا مخاطب را که از منظر او از همان ابتدا پا به زندان نهاده، در زندان بالیده، از زندانی به زندان دیگری منتقل شده، و در این نقل و انتقال، زندانی انبوهی از دهليزهای درونی خود نیز بوده است، به آزادی و وصال معشوق ازلی امیدوار سازد. در این پژوهش که به روش تحلیل محتوا و بهره‌گیری از منابع کتابخانه‌ای صورت گرفته است، زندان دنیا، زندان رَحْم، زندان بدن، زندان جبر، زندان احساس و امیال درونی، زندان جهل، زندان تردید، زندان صحبت ناهم و زندان کلام، موانعی هستند که مولانا به آنها اشاره می‌کند و راههای گریز از هر کدام را هم نشان می‌دهد؛ راههایی مثل: تزکیه نفس و گماردن دل به ذکر حق، پذیرفتن طریقت اولیای الهی و انبیا و عارفان کامل و پیران راستین، تسبیح و ستایش پروردگار و دل سپردن به عشق او، اطاعت امر حق، صبر، خاموشی و امید داشتن به لطف و عنایت خداوند.

واژگان کلیدی: مولانا، مثنوی، زندان، رستگاری.

۱- استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد ملایر، دانشگاه آزاد اسلامی، ملایر، ایران.

Aroozbahani93@yahoo.com

تاریخ پذیرش

۱۴۰۱/۱۲/۲۲

تاریخ دریافت

۱۴۰۱/۸/۱۶

۱- مقدمه

برای اهل تصوف هر چیزی غیر از لقای حق، زندان و مانع به حساب می‌آید و عارفان می‌کوشند از راه‌هایی مثل «قلت طعام و تحمل گرسنگی‌های طولانی و انواع ریاضت‌ها که در حقیقت برنامه‌ای برای تسلط بر وساوس شیطانی و هواجس نفسانی، و در نهایت تسلط بر جسم و عروج به مقامات بالای طریقت»(شیری، ۱۳۸۹: ۸۵) است، موانع بی‌شمار این راه را برطرف سازند و به حضرت حق واصل شوند. اهل تصوف این وصال را آزادی، حریت، رستگاری و... می‌نامند که نشانه‌ها و ویژگی‌هایش را می‌توان در متون عرفانی از قبیل رساله قشیریه، اسرار التوحید، کشف المحبوب و دیگر آثار تعلیمی و توصیفی عرفانی یافت. برای نمونه «عزیزالدین نسفی گوید: اساس مذهب درویشی بر آزادگی و آزادی در ظاهر و باطن است. آدمی چون به کمال رسید، بعد از کمال بعضی به تکمیل دیگران مشغول شوند و بعضی آزاد و فارغند؛ کار آزادی و فراغت دارد. آزادان پادشاهند، دانای آزاد سر موجودات است، موجودات به یکباره و جمله تحت نظر ویند. هر یک را به جای خود می‌بیند و هر یک را در حریت خود می‌شناسد و با هیچ کس و هیچ چیز جنگ ندارد و با همه صلح است و از همه فارغ و آزاد است»(سجادی، ۱۳۷۰: ۳۱۶). باب سی و دوم رساله قشیریه نیز درباره حریت است و در آنجا اشاره می‌شود: «و آزادگی آن بود که مرد از بندگی همه آفریده‌ها بیرون آید و هرچه دون خدایست عزوجل آن را در دل وی راه نبود و علامت درستی آن برخاستن تمیز بود از دل او میان چیزها و خطر شریف و وضعی از اعراض دنیا نزدیک او یکسان بود. حقیقت آزادی اندر کمال عبودیت بود؛ چون در عبودیت صادق بود او را از بندگی اغیار آزادی دهند»(قشیری، ۱۳۷۹: ۳۴۲). در تذکره‌الولیای عطار نیز که مشحون از سخنان و حالات مردان این راه است، آزادی به معنای کنترل شهوت، گریختن از حرص و طمع، بندگی تمام و تمام حضرت حق و مفاهیمی از این دست به کار رفته است. چنان‌که حکیم ترمذی گوید: «عزیز کسی آن است که معصیت او را ذلیل نکرده است و آزاد کسی است که طمع او را بنده نگردانیده است و

خواجه کسی است که شیطان او را اسیر نگرفته است»(عطار، ۱۳۹۸: ۵۶۸). و یا حسن بصری گوید: «در تورات است که آدمی قناعت کرد بی نیاز شد، چون از خلق عزلت گرفت سلامت یافت، چون شهوت به زیر پای آورد آزاد گشت»(همان: ۴۱). حتی گاهی در مواردی آزادی به معنای شکرگزاری و سپاس نیز به کار رفته است. چنان‌که در اسرار التوحید می‌خوانیم: «آورده‌اند که چون کسی به نزدیک شیخ ما درآمدی، گفتی: درآیید تا ما آزادی‌های خداوند خویش با شما بگوییم. به شهر شما این چنین هست؟ کدام نعمت را شکر کنیم. اکنون به عجز پشت اینجا باز نهاده‌ایم»(محمدبن منور، ۱۳۸۶: ۲۸۰).

نشانه‌ها و نمونه‌های دیگری از این مفهوم در آثار ادبی و هنری عرفانی نیز قابل مشاهده است که در اغلب آثار شاعران و نویسنندگان علاقه‌مند به موضوعات عرفانی قابل مطالعه است. ناگفته پیداست که مفهوم آزادی و حریتی که در این دسته آثار بدان پرداخته می‌شود، نسبتی با مفهوم آزادی به معنای مدرن و معنای سیاسی- اجتماعی زمانه ما ندارد و بیشتر بر تزکیه درونی و تهدیب نفس تکیه دارد و انسان آزاد به قول تهانوی در کشاف «کسی است که در اعمال و کارهای خود مختار باشد. در سخنان اهل ذوق، آزاد و آزادگی مقام محویت عاشق است از ذات و صفات خود در ذات و صفات معشوق»(سجادی، ۱۳۷۰: ۴۱). در مثنوی مولانا، به عنوان قلمی ادب عرفان فارسی نیز از همان بیت نخست که حکایت و شکایت از جدایی انسان از اصل خویش پیش کشیده می‌شود، می‌توان نگاه سراینده را به انسان در جهان تشخیص داد و دنبال کرد. در این چشم‌انداز، مولانا انسان را گرفتار زندان‌های متعددی می‌بیند که از بیرون و درون، راه را بر رستگاری او بسته است و مسیرهای رسیدن به آزادی را دشوار و سخت کرده؛ هرچند برای هر دروازه و هر قفل، کلیدهایی نیز پیشنهاد می‌کند تا دریچه‌های امید را به یکباره بر مخاطب نبند و به رهایی و رستگاری دل‌گرمش سازد و در این حبس، تنها یش نگذارد. آن گونه که گفته‌اند، «حبس در لغت به معنای زندان، بندی خانه، قیدخانه، دوستاق خانه، بازداشت، واداشتن، قید کردن و بند کردن است و سجن نیز در لغت به معنای زندان و بازداشت و بند کردن است»(دهخدا،

۱۳۷۲: ذیل حبس). رؤیای هر زندانی نیز چیزی جز آزادی و رهایی نیست. «در یک دسته‌بندی کلی می‌توان آزادی را در دو مفهوم آزادی درونی و آزادی بیرونی تقسیم کرد؛ مقصود از آزادی درونی که می‌توان آن را آزادی معنوی و اخلاقی نام نهاد، این است که آدمی در درون، احساس آزاد بودن کند و برای شدن و بودن خود، در آینده هیچ مانعی و اجباری وجود نداشته باشد و مختار باشد آینده خود را به دست خویش رقم بزند. آزادی در بیرونی نیز انسان را از بندها و مشکلات عالم بیرونی و جهان مادی رها می‌سازد. آزادی در این معنی یعنی رهایی از عوامل و موانع اجتماعی و فشارهای بیرونی که مانع اندیشه و رفتار آزادانه آدمی می‌شود. انسان در اجتماع و در کنار دیگران و با همیاری و همدستی آنان در سرنوشت خود سهیم است و این امر با انتخاب آزادانه امکان‌پذیر می‌شود»(وفایی‌فرد و کزاری، ۱۳۹۴: ۵۳). از نگاه عارفان و بهویژه مولانا آدمی گرفتار بندها و زندان‌های مختلفی است. «به تعبیر آنان برخی از این زندان‌ها طبیعی و بیرونی و جغرافیایی است و بعضی دیگر، زندان‌ها و بندهایی است که آدمی خود بر دست و پای وجود خویش می‌نهد و جاهلانه یا مغرورانه و فربیکارانه، به دام آنها می‌افتد، از دیدگاه ایشان، آزادی معنایی جز رهایی از همه این بندها و زندان‌های پیدا و پنهان نیست. آنان شأن و شغل آدمی را در آن می‌بینند که دائم در اندیشه رهایی و آزادی از زندان‌ها باشد. مولانا برای رهایی از زندان‌های موجود با زبان تمثیل، تشبیه و مقایسه و به کمک حکایات گوناگون، راههای متعددی پیشنهاد می‌کند و دستورها و مسیرهای مختلفی را که آزموده او و یا دیگر عارفان کامل است، به عموم دربندماندگان و زندانیان عالم عرضه می‌کند»(روحانی، ب: ۱۳۸۴).

.۱۱۷

۱-۱- اهداف و پرسش‌های پژوهش

به طور خلاصه این مقاله در پی بررسی این پرسش اساسی است که منظور مولانا از بند و آزادی هنگامی که می‌سراید: «بند بگسل باش آزاد ای پسر»، چگونه بندهایی است و راههای آزادی از هر بند، چگونه میسر می‌شود. برای یافتن پاسخ این پرسش، واژه‌های

حبس، محبوس، زندان، زندانی و... در ابیات مثنوی بررسی شده و حکایت‌ها و تمثیل‌های مربوط به این مفاهیم، استخراج و دسته‌بندی گردیده است تا آشکار شود که مولانا این واژه‌ها را غیر از معنای قاموسی و صوری‌شان، برای چه معانی و مفاهیمی به کار برده و راه‌های رستگاری انسان از نگاه او چگونه مسیرهایی است. رستگاری انسانی که انگار از همان ابتدا پا به زندان نهاده، در زندان بالیده، از زندانی به زندان دیگری منتقل شده، و در این نقل و انتقال، زندانی‌انبوهی از دهليزهای پیچاندرپیچ و خماندرخم درونی خویش نیز بوده است. و درک این موضوع، تنها برای انسان‌هایی ممکن است که جدایی از نیستان را باور کنند و برای دور نماندن از اصل خویش، روزگار وصل خویش را باز جویند.

۱-۲-پیشینهٔ پژوهش

علاوه بر کتاب‌هایی که به شرح و تفسیر مثنوی مولانا پرداخته‌اند و نویسنده‌گان‌شان به مناسبت ابیات، پیرامون زندان بحث‌هایی مطرح کرده‌اند، مقالات محدودی هم به طور غیرمستقیم به این مسئله پرداخته‌اند که در ادامه معرفی می‌شوند:

زهره و فایی‌فرد و میرجلال‌الدین کرازی (۱۳۹۴) در مقاله «مفهوم آزادی در اندیشه حافظ و مولانا و تطبیق آن با تفکر اگزیستانسیالیسم» معتقدند: مولانا و حافظ بسیار پیشتر از اندیشمندان باخترزمین در بسیاری از زمینه‌های فردی و اجتماعی انسان اندیشیده‌اند و این اندیشه‌ها را با زبان هنری بیان کرده‌اند. یکی از این زمینه‌های فکری، بحث آزادی و اختیار انسان است که از آن به عنوان مهم‌ترین حقیقت وجودی انسان، به عنوان خلیفة خدا بر روی زمین، یاد کرده می‌شود. در این مقاله نویسنده‌گان ضمن تبیین اهمیت آزادی در آثار و اندیشه‌های حافظ و مولانا، سعی در بررسی شباهت و افتراق‌های نظریه‌ها و اندیشه‌های آنان در زوایای گوناگون وجود انسانی با نوع بیانش انسان‌مدارانه در باخترزمین دارند. نویسنده‌گان درباره آزادی در مثنوی مولوی چنین ادامه می‌دهند: در بیان و برداشت‌های عارفانه، آدمیان برای بودن و شدن، بیشتر از آن که گرفتار موانع و زندان‌های بیرونی باشند، گرفتار اخلاق و رفتارهایی هستند که آنان را از درون به بند و اسارت کشیده است.

مولانا به این موضع که برخی به صورت بالقوه در درون آدمی نهاده شده و خرد آنها را به فعلیت می‌رساند و برخی دیگر که آدمی به دست خویش در راه رشد و تکامل معنوی خویش گذاشته اشاره دارد و طالبان رهایی و هدایت را از وجود آنها آگاه و برحذر می‌دارد. محمد رضا علیزاده امامزاده^(۱۳۹۰) در مقاله «بررسی مفهوم آزادی و مصاديق آن در اندیشه‌های کارل یاسپرس و مولوی» ضمن تبیین اهمیت آزادی در آثار و اندیشه‌های مولانا و یاسپرس، سعی کرده است شباهت‌ها و افتراق نظریه‌ها و اندیشه‌های آنها در زوایای گوناگون وجود انسانی مورد بررسی قرار دهد. نویسنده معتقد است تفاوت آنها علاوه بر تخصص و گرایش عرفانی، در دین و مکتبی که در آن تربیت یافته‌اند؛ یعنی در فرهنگ حاکم بر محیط و قلب آنها، همان تفاوت فرهنگ شرق و غرب کاملاً مشهود و نمایان است. مولانا نه یک فیلسوف، بلکه عارفی تمام عیار بود که در تفکر او، انسان مقامی والا و برتر دارد که به طور طبیعی و فطری، خواهان آزادی است. یاسپرس نیز فیلسوفی است که انسان را موجودی ناشناختنی می‌داند و پیوسته تعالی دارد که به هستی دست یابد تا انسان به آزادی خود پی ببرد. از نظر یاسپرس صیرورت تعالی منحصراً از آن انسان و تنها مبتنی بر اراده اوست. ولی از نظر مولانا حرکت و تعالی نه تنها شامل کل موجودات جهان بوده، بلکه لطف حق و اراده او مقدم بر اراده آدمی است و در مسیر تعالی دست فیض، علت اصلی محرکه است. از تشابه‌های مهم بین آنها می‌توان به تأکید هر دو به تجربیات شخصی برای اثبات آزادی اشاره کرد.

منصور پیرانی^(۱۳۸۸) نیز در مقاله «مولوی و میل به جاودانگی در مثنوی معنوی» بر این باور است که مولوی با الهام از قرآن و احادیث قدسی، بنیاد هستی را بر عشق می‌داند و به واسطه جوهر مشترک یعنی روح الهی دمیده در وجود انسان به نوعی تجانس میان او و خدا باور دارد. مولوی معتقد است انسان به خاطر همین جوهر مشترک می‌تواند وجود جسمانی خود را نیز خاصیت روح بخشد و به خداگونگی و جاودانگی برسد و بدین گونه از بند، رهایی یابد. مولانا چنین مفاهیمی را از راه تمثیل بیان می‌کند؛ به ویژه داستان

رمزآگین طوطی و بازرگان که طوطی با مرده ساختن خود، پیام خود را به همنوع می‌رساند و چون بازرگان پیغام دوست طوطی را به وی می‌دهد، درد همنوع خود را درمی‌یابد که رمز رهایی او از بند، در مردن است: یعنی از مطرب شده با عام و خاص / مرده شو چون من که تا یابی خلاص(مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۲). مولوی عقل چاره‌اندیش را در یافتن راه به سوی جاودانگی، ناتوان می‌بیند و چاره آن را در مردن از صفات بشری و مجهر شدن به جوهر عشق، تحمل رنج و مشقت و کشف نیروی عطش در وجود آدمی می‌داند.

رضا روحانی(الف) در مقاله «آزادی و تصوف، تحلیلی مختصر از مفهوم آزادی در نزد عارفان مسلمان» بر این باور است که آزادی، مفهومی است که هم مورد عنایت اخلاقیون و عارفان بوده و هم اهل سیاست و فیلسوفان سیاسی به ماهیت و چند و چون آن پرداخته‌اند. در آثار عارفان مسلمان، تعبیر آزادی و حریت، به معنای اخلاقی - سلوکی آن، به تکرار ذکر شده و موانع پیدا و پنهان آن معرفی و راه رهایی از آن بندها نیز تبیین و تعیین گشته است. نویسنده، ابتدا به معرفی و تبیین انواع آزادی و تعاریف متعدد عارفان مسلمان از آن مفهوم می‌پردازد؛ در بخش دوم مقاله نیز سعی می‌کند تعاریف مختلف اصطلاح آزادی با مفاهیم و مقولات مشابه آن، مثل بندگی، تصوف و اباحه، مقایسه و نسبتشان را تبیین نماید. در این بخش مشخص می‌شود که از دید عارفان بزرگ، آزادی با بندگی و تصوف، نه تنها مبایتی ندارد، بلکه به معنی هم و ملازم و مقوم یکدیگرند. به عبارت دیگر در این مقاله تبیین و تثییت می‌گردد که در کلام عارفان مسلمان، تصوف و بندگی حقیقی، جز بانیل به آزادی و آزادگی ممکن نیست؛ اما بین آزادی و اباحه، نزد اغلب عارفان، نسبتی برقرار نیست و عده‌اندکی که حریت را به معنی رهایی از بند احکام و اوامر خداوند معنا می‌کرده‌اند، در نظر و عمل، مورد نقد و طرد عارفان مشهور واقع شده‌اند.

رضا روحانی(ب) در مقاله دیگری با عنوان «مولوی و آزادی؛ مفهوم آزادی و موانع و راه‌های رسیدن به آن در مثنوی معنوی» می‌نویسد: وصف و شرحی که عارفان ما از

آزادی منظور داشته یا ارائه داده‌اند، با آزادی سیاسی - اجتماعی نسبت مستقیمی ندارد. آزادی به معانی جدید مفهومی جدید است که به دنبال تحولات عظیم در تمدن و اندیشه‌آدمیان، و در نتیجه افکار و نهضت‌های آزادی‌بخش در قرون اخیر در مغرب زمین پیدا شده است. دغدغه اصلی عارفان که جهان درون و تهذیب و تزکیه و تعالی آن بوده، آنان را مانع می‌شده است که جهان برون را نیز در خاطر آورند و برای رهایی از تنگناها و مضائق اجتماعی و سیاسی آن نقشه‌ای بکشند و یا طرحی طراحی کنند. در عوض تا توanstه‌اند کوشیده‌اند که راه رهایی و آزادی در جهان درون را کشف و نشان کنند تا خود و پیروان و مریدان دیگر را به آزادی که بهتر است از آن به رستگاری، نجات و فلاح تعییر شود، رهنمون شوند و در این امر، البته از هیچ تلاشی فروگذار نکرده‌اند. جلال الدین محمد مولوی نیز در آثار خود به شیوه‌های متعددی به مبحث آزادی اشاره یا تصریح کرده است. نویسنده بعد از بیان مقدمه‌ای درباره مفهوم آزادی از دیدگاه مولوی و عارفان دیگر، اندیشه‌های مولانا درباره مقوله آزادی را تحت سه عنوان دسته‌بندی و تبیین می‌کند. در بخش آغازین، درباره موانع طبیعی و ساختگی‌ای که مولانا در راه نیل به آزادی برشمرده، سخن می‌رود. در این میان، تن، دنیا و قضا و قدر، از زندان‌های طبیعی یا بیرونی به شمار می‌آید و رذایل اخلاقی مانند جهل، حواس، عقل، تقلید و تردید از زندان‌هایی است که انسان‌ها را در درون گرفتار کرده‌اند. بخش دوم این مقاله درباره راه‌های رسیدن به آزادی است که از دیدگاه مولانا، راه‌های رسیدن به آزادی نیز علاوه بر راه‌های سلوکی و طریقتی، راه‌های عشق و بندگی، راه پیروی از اولیا و انبیا و راه مرگ و خواب است که این موارد نیز به نوعی در قسم اول یعنی راه‌های سلوکی در می‌گنجند. راه‌ها و شیوه‌هایی که مأнос و مورد نظر و عمل مولانا قرار داشته و مخاطبان و مشتاقان را نیز بدان راه‌ها فراخوانده است. اهم اهداف و مقاصدی که آن بزرگ برای آزادی در نظر داشته و به آزادی‌جویان شناسانده، از این قرار است: رهایی از رنج‌ها، رسیدن به اخلاقی الهی، عاشقی و نیل به یقین و جاودانگی.

۲- بحث اصلی

همان‌طور که گفته شد، مولانا انسان را گرفتار زندان‌های بیرونی و درونی متعددی می‌داند که باید از هر کدام به طریقی گریخت تا در نهایت، طعم رستگاری و آزادی را چشید. در ادامه به بررسی این زندان‌ها و راه رهایی از هر کدام اشاره می‌شود. البته نمونه‌های شعری فراوانی در متنوی می‌توان یافت که به این موضوع و حواشی آن اشاره دارد. با استخراج همه آن ابیات و دسته‌بندی موضوعی و راه رستگاری هر کدام، می‌توان به چنین دسته‌بندی رسید که برای هر مورد، از ذکر چند نمونه مثال و توضیح مختصر آن ابیات ناگزیریم.

۱- زندان دنیا (اهل دنیا جملگان زندانی‌اند)

اولین و مهم‌ترین زندانی که نه تنها در ابیات متنوی که در مجموعه آثار عرفانی نگاه مخاطب را به خود جلب می‌کند، زندان جهان است. زندانی که اکثر ساکنان آن بدان خو گرفته‌اند و تنها اندکی از آنان در پی گریختن از آن هستند و یا دست‌کم آن را عذری برای کوتاهی در طاعات و عبادات به شمار آورده‌اند. چنان‌که یحیی معاذ رازی گفت: «اگر فردا مرا گوید چه آورده‌ای؟ گوییم: خداوندا از زندان جز موی فرو آمده و جامه شوخ گرفته و اندوه و خجلت بر هم بسته چه توان آوردم؟ مرا بشوی و خلعتی فرست و مپرس» (عطار، ۱۳۹۸: ۳۸۳). در نگاه مولانا نیز چنین دنیایی که هرچند بی‌کران و بی‌مرز می‌نماید، زندانی بیش نیست و پرداختن به آن و دل بستن به جلوه‌های فریبنده‌اش، انسان را از رسیدن به معشوق اصلی و رستگاری حقیقی باز می‌دارد:

هین روید آن سو که صحرای شماست
نقش و صورت پیش آن معنی سند است
(متنوی: ۱/ از بیت ۵۲۵)

مکرها در ترک دنیا وارد است
آن که حفره بست، آن مکری است سرد

این جهان خود حبس جان‌های شماست
این جهان محدود و آن خود بی‌حد است

مکرها در کسب دنیا بارد است
مکر آن باشد که زندان حفره کرد

این جهان زندان و ما زندانیان

حفره کن زندان و خود را وارهان

(مثنوی: ۱/ از بیت ۹۸۰)

«این که انسان برای فرار از زندانی که دنیای حسی است، نقب بزند و راه گریز بجوید، البته زیرکی است و زشت و ناروا نیست. آن‌چه زشت و نارواست، مکری است که حاصلش مقیم ماندن در حبسگاه عالم حس باشد و نقب و حفره‌یی را که از زندان به خارج زندان است، فرو بندد و ما را از رهایی مانع آید» (زرین‌کوب، ۱۳۸۹: ۱۳۹). از نگاه مولانا راه رهایی از چنین زندان بزرگی، تلاش برای رسیدن به قرب حق، همنشینی و دل‌سپردن به مجمع روحانیان، ترک آرزوها و حذر از دام‌های دل‌فریب، تزکیه و گماردن دل به ذکر حق، خاموشی و البته دوستی اولیای الهی است:

گفت پیغمبر که معراج مرا

نیست بر معراج یونس اجتبا

آن من بر چرخ و آن او نشیب

زانک قرب حق برون است از حساب

قرب نه بالانه پستی رفتن است

قرب حق از حبس هستی رستن است

(مثنوی: ۳/ از بیت ۴۱۱۲)

مدح تو حیف است با زندانیان

گویم اندر مجتمع روحانیان

شرح تو غبن است با اهل جهان

همچو راز عشق دارم در نهان

(مثنوی: ۵/ از بیت ۵)

این جهان دام است و دانه‌ش آرزو

در گریز از دام‌ها، روی آرزو

آرزو بگذار تا رحم آیدش

آزمودی که چنین می‌بایدش

چون نتانی جست، پس خدمت کنش

تا روی از حبس او در گلشن

(مثنوی: ۶/ از بیت ۳۷۸)

می‌دمد در گوش هر غمگین بشیر

خیز ای مُدبر، ره اقبال گیر

ای درین حبس و در این گند و شُش

هین که تا کس نشنود رستی خمُش

(مثنوی: ۶/ از بیت ۱۱۰۰)

چون گواهت تزکیه شد شد قبول
ورنه محبوس است اندر مول مول
فان‌ظرهٔم انهم مُنتظرون
تا تو بستیزی ستیزند ای حَرُون
(مثنوی: ۵/۲۵۹)

در دو بیت بالا «به منافق هشدار داده می‌شود که اگر بر ضدیت با اولیای الهی پای فشارد، باید حکم و سرنوشتی را که بر او خواهد رسید، انتظار کشد» (نیکلسون، ۱۳۷۸: ۱۷۴۰). از نگاه مولانا هنگامی که انسان به چنین کلیدهای رستگاری و نجاتی دست یابد، آن‌گاه، دنیا را دیگر زندان نخواهد دید و ماتم و اندوه آن را با سور و شادمانی جایگزین خواهد کرد:

بر تو زندان بر من آن زندان چو باغ عین مشغولی مرا گشته فَرَاغ
پای تو در گِل، مرا گِل گشته گُل مر تو را ماتم، مرا سور و ڈھُل
(مثنوی: ۲/۳۵۵۲)

آن جایی که برای تو زندان محسوب می‌شود، برای من همان زندان، مانند باغ و گلستان است. البته برای مصراج دوم دست‌کم دو وجه می‌توان در نظر گرفت؛ «وجه اول: عین همان چیزی که برای تو مایه گرفتگی و مشغول شدن است، برای من آسودگی و فراغت به‌شمار می‌رود. وجه دوم: عین گرفتاری و مشغول شدن به امور دنیوی برای من آسودگی و فراغت است. یعنی در ظاهر، من نیز به امور دنیوی وابستگی دارم ولی در باطن، تنها به حق متوجه‌ام» (زمانی، ۱۳۷۳، ج: ۲، ۸۶۷). در غیر این صورت، راهی برای گریز از زندان دنیا وجود ندارد:

كَيْسَ لِلْجَنَّنِ وَ لَا لِلْإِنْسِ أَنْ يَنْفُذُوا مِنْ حَبْسِ أَقْطَارِ الزَّمَنِ
(مثنوی: ۶/۲۲۹)

«یعنی نیست ممکن از برای جن و انس که نفوذ کنند از حبس قطراها و تختهای آسمان‌ها و زمین که در زمان است و نیست نفوذ مگر به سلطنت هدایت خدا و به پری که او بدهد، توان پرید در خارج این آسمان‌ها و توان برون شد از تجاویف آنها» (سبزواری، ۱۳۷۷، ج: ۳، ۲۶۴).

۲-۲- زندان رَحِم (نیست زندانی و حِشتر از رَحِم)

بعد از زندانِ دنیا، زندانی که انسان در آن نطفه می‌بندد و شکل می‌گیرد، زندان رَحِم است. مولانا گاهی در تمثیل‌هایی که به کار می‌برد، جهان را تنگ و تار هم‌چون رَحِم مادر به تصویر می‌کشد که تنها مرگ می‌تواند انسان را از چنین مکان نادلپسندی رهایی بخشد که البته این انتقال، به مثابه تولدی دیگر است و راهی است به سوی رستگاری و آزادی:

چون بزادم رَستم از زندان تنگ	در جهانی خوش هوای خوب رنگ
چون در این آتش بدیدم این سکون	من جهان را چون رَحِم دیدم کنون

(مثنوی: ۱/۱ از بیت ۷۹۲)

کودکی که در این تمثیل، مادر و دیگران را دعوت به آزمون آتش می‌کند و مرگ را بر بت‌پرستی و شرک ترجیح می‌نهد، به مادر می‌گوید که «من وقتی از تو ولادت می‌یافتم، این ولادت خویش را مثل یک مرگ آکنده از وحشت و عذاب می‌دیدم؛ چرا که جدا شدن از زهدان تو برایم سخت دشوار بود، اما وقتی ولادت یافتم، از آن زندان تنگ که زهدان تو بود رهایی پیدا کردم و خود را در جهانی خوش هوا و خوبرنگ دیدم. اکنون نیز دنیای حسی را مثل همان زهدان تنگ می‌بینم» (زرین‌کوب، ۱۳۸۹: ۱۱۱). از نگاه مولانا، راه‌های رهایی از چنین زندان ترسناکی، اشکستان این زندان و ترک رَحِم (تولد) است و در ادامه گریز از مکر و دستان کسانی که به گناه و آلودگی مشغولند و پیروی و همنشینی با عارفان کامل و پیران راستین:

من در این زندان میان آذرم	گر نباشد درِ زه بر مادرم
بر جنین اشکستان زندان بود	درد زه گر رنج آستان بود

(مثنوی: ۳/۳ از بیت ۳۵۵۷)

هین ز دستان زنام وارهان	یوسفم در حبس تو ای شه نشان
شهوت مادر فَگَندم که اهبطوا	از سوی عرشی که بودم مَربط او
از فن زالی به زندان رَحِم	پس فتادم زآن کمال مُسْتَیم

(مثنوی: ۶/۶ از بیت ۲۷۹۵)

انتظار مرگِ دارِ فانی‌اند
تن به زندان جانِ او کیوانی
ناخوش و تاریک و پرخون و وحیم
در رحیم هر دم فرازید تُنت بیش
می‌گریزی از زهارش سوی پشت
ابله‌ی دان جستن قصر و حضون
(مثنوی: ۶/ از بیت ۳۴۰۴)

اهل دنیا جملگان زندانی‌اند
جز مگر نادر یکی فردانی
نیست زندانی وحش‌تر از رحیم
چون گشادت حق دریچه سوی خویش
زان رحیم بیرون شدن بر تو درشت
راه لذت از درون دان نه بروون

که البته فردانی در این ایيات به معنی «یگانه و بی‌نظیر است و آن که جسم او در زمین است و جان او در چرخ برین و کنایه از عارف کامل» (شهیدی، ۱۳۷۳: ۱۶۲۷).

۳-۲- زندان بدن (جان صافی بسته ابدان شده)

بعد از تولد و گریختن از زندان رحیم، انسان پا به جهانی می‌گذارد که خود زندان بزرگ‌تری است که حضورش در آن، تنها با کالبد خاکی ممکن می‌شود. زندان بدن و محبس تن در کلام عارفان بسیار دیده می‌شود. چنان‌که بوقاهم نصرآبادی گوید: «زندان تو تن است، چون ازو بیرون آمدی در راحت افتادی، هر کجا که خواهی رو» (عطار، ۱۳۹۸: ۸۵۶). این کالبد و این جسم خاکی، از نگاه مولانا نیز زندان دیگری است که روح الهی انسان را اسیر خویش می‌کند که پرداختن به نیازهای جسمی و غرق شدن در لذت‌های مادی، باره‌های این زندان را مدام بلند و بلندتر می‌سازد. البته این زندان نیز گریزگاه‌هایی دارد که از نظر مولانا این گونه‌اند: خواب، امید به لطف الهی و همنشینی با اهل دل، درک و دریافت عشق از سرچشمۀ حق، تسبیح و ستایش الهی، دوری از شهوت و گناهان، پیروی از انبیا و مرسلون و در نهایت، مرگ:

می‌رهانی می‌کنی الواح را
فارغان از حکم و گفتار و قصص
شب ز دولت بی‌خبر سلطانیان
(مثنوی: ۱/ از بیت ۳۸۸)

هر شبی از دام تن ارواح را
می‌رهند ارواح هر شب زین قفص
شب ز زندان بی‌خبر زندانیان

همان گونه که روشن است «الواح جمع لوح و بعضی شارحان نوشته‌اند که الواح کنایه از ابدان است و رهانیدن ارواح را از حبس ابدان به کندن تخته‌های در زندان تعبیر نموده‌اند» (خواجه ایوب، ۱۳۷۷، ج ۱: ۵۵).

چنگ بالین کرد و بر گوری فتاد
چنگ و چنگی را رها کرد و بجست
در جهان ساده و صحرای جان
(مثنوی: ۱/ از بیت ۲۰۸۸)

چنگ زد بسیار و گریان سر نهاد
خواب بردش مرغ جانش از حبس رست
گشت آزاد از تن و رنج جهان

به زعم اغلب شارحان مثنوی، «منشاء همه خواطر، خوها و اعمال آدمی، ذات و صفات الهی است و روح چون در خواب، از تخته‌بند تن بگریزد یا در معنا به حق واصل شود، آن خواطر و خوها و اعمال به وطن ازلی خود باز می‌گردد» (نیکلسون، ۱۳۷۸، ج ۵: ۱۹۳۶).

سوی تاریکی مرو خورشیدهاست
تن تو را در حبس آب و گل کشد
(مثنوی: ۱/ از بیت ۷۲۴)

کوی نومیدی مرو او میدهاست
دل تو را در کوی اهل دل کشد

چون رهند از آب و گل‌ها شadel
هم‌چو قرص بدر، بی‌نقصان شوند
(مثنوی: ۱/ از بیت ۱۳۴۶)

جان‌های بسته اندر آب و گل
در هوای عشقِ حق رقصان شوند

زین چه و زندان برآ و رو نما
مخلاصش را نیست از تسیح، بُد
حبس و زندانش بُدی تا ییعشون
(مثنوی: ۲/ از بیت ۳۱۳۴)

یوسفِ وقتی و خورشیدِ سما
یونست در بطن ماهی پخته شد
گر نبودی او مُسیح، بطنِ نون

در شرح این ابیات نوشته‌اند: «تو یوسف زمانی و خورشید آسمان؛ از این چاه و زندان بیرون بیا و خود را نشان بده. در اینجا مولانا روح آدمی را به حضرت یوسف^(ع) و خورشید آسمان تشییه می‌کند و جسم و مادیت را به چاه و زندان. بنابراین نباید روح زیبا و منور به انوار معرفت را در چاه غفلت و زندان شهوت محبوس کرد» (زمانی، ۱۳۷۳، ج ۲: ۷۵۳).

آن جزای لقمه‌ای و شهوتی است
آن جزای کارزار و محنتی است
(مثنوی: ۲/ از بیت ۱۸۳۹)

تا ز صندوق بدن‌مان واخرند
کی خرد جز انبیا و مرسلون؟
(مثنوی: ۶/ از بیت ۴۵۰۳)

چون روند از چاه و زندان در چمن
کس نگرید بر فواتِ هیچ هیچ
می‌پرد با پرَ دل بی پای تن
تا در این گلشن کنم من کرَ و فر
وا مرو والله اعلم بالصواب
(مثنوی: ۵/ از بیت ۱۷۱۳)

هر که در زندان قرین محنتی است
هر که در قصری قرین دولتی است

ای خدا بگمار قومی روح مند
خلق را از بنده صندوقِ فسون

تلخ نبُود پیش ایشان مرگِ تن
وارهیدند از جهان پیچ پیچ
جان مجرد گشته از غوغای تن
گوید ای یزدان مرا در تن مبر
گویدش یزدان دعا شد مستجاب

۴-۲- زندانِ جبر(جبر هم زندان و بنده کاهلان)

از نگاه مولانا، انسان نه تنها زندانی جهان و جسم خویش است؛ بلکه اسیر زندانِ جبر هم هست. «جبر اصطلاحی است در علم کلام و بر آن است که انسان فاقد هرگونه اراده و اختیار است. تمام افعالی که از وی سر می‌زند از خداست و انسان در این میانه ابزاری بیش نیست و اعتقاد بدان است که خیر و شر به اراده خداوند وجود پیدا می‌کند. عقیده رو در روی این اعتقاد، عقاید معتزله است. به نظر آنان، در قبال نظر جبریه تشخیص حسن و قبح، یعنی زشت و زیبا و بد و خوب به یاری عقل خداداد، میسر است. خداوند به انسان از راه لطف، نیروی عقل و تمیز عطا کرده است و علاوه بر آن پیامبرانی فرستاده است و خوب و بد و امر و نهی را باز نموده است. امام جعفر صادق^(ع) فرمود: نه جبر است و نه تفویض، بلکه منزلی است میان آن دو. یعنی خداوند عبد خود را به زور به انجام کاری و انمی دارد؛ ولی او را در انجام کارها هم یله نکرده است. از نظر مولانا انبیا در کارهای دنیا جبری‌اند، کفار در نقصان کارهای آخرت، اهمال و عصیان می‌کنند و می‌گویند این اراده خداست و او

چنین تقدیر کرده و چنین نوشته است و آن را به خدا نسبت می‌دهند» (گولپیزاری، ۱۳۸۴: ۱۷۲). در مسئله آزادی و اختیار انسان، مولانا البته با دو صدا سخن می‌گوید: «در یکی صبغه جبر قابل رؤیت است و در یکی اختیار. حقیقت امر این است که با پذیرفتن خدا در نظام خلقت، این دو صدای امری اجتناب‌ناپذیر است. در نظر مولانا، در یکی از این صدایها انسان آزاد است و مختار و در سراسر مثنوی و غزلیات شمس همواره از این اندیشه سخن می‌گوید. اما صدای دیگر او صدای جبر است که ملازم با پذیرفتن مفهوم خدا در ادیان سامی است» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۵۸). با این همه مولوی برای این زندان هم راه‌های رهایی جُسته است و آن را برای مخاطب مثنوی، برشمرده است. راه‌هایی مثل: بسی اعتنایی به نفس و خواسته‌های بی‌پایانش، دل سپردن به عشق الهی، همنشینی با کاملان، تصفیه دل و جان، پیروی از رسول^(ص) و در نهایت، مطیع امر الهی بودن:

نفس چون خرگوش، خونت ریخت و خورد
تو به قعر این چه چون و چرا
(مثنوی: ۱/ از بیت ۱۳۵۰)

وآن که عاشق نیست، حبس جبر کرد
(مثنوی: ۱/ از بیت ۱۴۶۳)

جبر هم زندان و بنده کاهلان
آب مؤمن را و خون مر گبر را
(مثنوی: ۶/ از بیت ۱۴۴۲)

که نبیند آن به جز جان صفوی
بتر از زندان و بنده آهن است
حفره‌گر هم خشت زندان برکند
عاجز از تکسییر آن آهنگران
بر گلوی بسته حبل من مسد
(مثنوی: ۳/ از بیت ۱۶۵۹)

ای تو شیری در تک این چاه فرد
نفس خرگوشت به صحرا در چرا

لطف جبرم عشق را بسی صبر کرد
جبر باشد پر و بال کاملان
همچو آب نیل دان این جبر را

بنده تقدیر و قضای مختصی
گرچه بپدا نیست آن در مکمان است
زآن که آهنگر مر آن را بشکند
ای عجب این بنده پنهان گران
دیدن آن بنده احمد را رسد

گه در آخر حبس، گاهی در مسیر
چون که بگشاید برو بر جسته باش
(مثنوی: ۶/۹۲۸ از بیت)

چون ستوری باش در حکم امیر
چون که بر میخت بیندد، بسته باش

استاد زرین کوب ذکر کرده‌اند که «مولانا جبر نامحمد را محکوم و اختیار محدود را اجتناب ناپذیر نشان می‌دهد و سرانجام معلوم می‌دارد که فنای سالک در صفات حق، وی را از شهود خودی و رؤیت نفس باز می‌دارد و اگر در این حال از خود نفی اختیار می‌کند، این معنی قول به جبر نیست، شهود معیت حق و حاکی از مرتبه فنای افعالی سالک در فعل اوست و البته اقتضای فقر وجودی عبد نیز همین است» (زرین کوب، ۱۳۷۶: ۲۶).

۵-۵- زندانِ احساس و امیال درونی (حبسِ خشم و حرص و خرسندي)

از نگاه مولانا انسان نه تنها زنجیرهای زندان جهان و جسم را بر دست و پای خویش دارد؛ بلکه زندانی امیال و احساسات درونی خود نیز می‌باشد. خشم، حرص به شروت و قدرت، خودپسندی و غرور، شهوت و شهرت و... از جمله زندان‌های درونی هر انسانی است که تنها می‌توان با بندگی و تسبیح حضرت حق، توبه و تزکیه و مراقبت از نفس، صبر، عدم غفلت از همنشینی با عارفان راستین و پیروی از انبیا و اولیا از چنین زندانی آزاد شد:

می‌پریدند از وفا اندر صفا
حبسِ خشم و حرص و خرسندي شدند
گفت الخلقُ عیالٌ لِلَّٰهِ
(مثنوی: ۱/۹۲۵ از بیت)

جه و مال آن کبیر را زان دوست است
منجمد چون غفلت یخ زآفتاب
نرم گشت و گرم گشت و تیز راند
خوار و عاشق شد که ذلَّ مَنْ طَمَع
بند عزَّ مَنْ قَبَعْ زندانِ اوست

جان‌های خلق پیش از دست و پا
چون به امر اهبطوا بندی شدند
ما عیالٌ حضرتیم و شیرخواه

این تکبر از نتیجه‌ی پوست است
این تکبر چیست؟ غلفت از لُباب
چون خبر شد زآفتابش، یخ نماند
شد ز دیده لُبَ جمله‌ی تن طمع
چون نبیند مغز، قانع شد به پوست

عزت اینجا گبری است و ڈل دین

سنگ تا فانی نشد کی شد نگین؟

(مثنوی: ۵/ از بیت ۱۹۴۰)

«آن گاه که دیدگان آدم نفس پرست بر حقیقت باز شود، او دیگر به زرق و برق قانع نمی شود و جز حق نمی خواهد و همه کبر و غرور خویشتن از دست می نهد. از این رو گفته: ڈلَ مَنْ طَمْعٌ؛ یعنی خوار است آن که طمع می ورزد و به طریقه مفهوم مخالف، بر او قابل اطلاق می شود» (نیکلسون، ۱۳۷۸، ج ۵: ۱۸۴۱).

در متاع فانی یی چون فانی اند

خلق را بنگر که چون ظلمانی اند

مُرده از جان زنده اندر مخرقه

از تکبر جمله اندر تفرقه

و آنگهی مفتاح زندانش به دست

این عجب که جان به زندان اندرست

(مثنوی: ۴/ از بیت ۲۰۳۲)

دام بر تو جز صُداع و قَيْدِ نَى

شب شود در دامِ تو یک صید نی

که شدی محبوس و محرومی ز کام

پس تو خود را صید می کردی به دام

(مثنوی: ۵/ از بیت ۴۰۵)

۶-۲- زندانِ جهل (گر به جهل آییم، آن زندانِ اوست)

از دیگر زندان‌هایی که مولانا برای انسان برمی‌شمرد، زندانِ جهل است. البته جهلی که مولانا از آن سخن می‌گوید، بی‌حاصلی و بی‌اعتنایی به علم الهی و غفلت از پیام‌های رسولان حضرت حق است که موجب دوری از تعلیمات دینی و گرفتاری در دام نفس‌برستی و گاهی حتی باعث توهمندی هشیاری می‌شود. از این منظر، راه رهایی از چنین زندانی، بهره‌مندی از علم دین و همت‌شینی با عالمان دینی، پیروی از انبیا و اولیا و مراقبت از نفس و هواهای آن است:

ور به علم آییم، آن ایوانِ اوست

گر به جهل آییم، آن زندانِ اوست

(مثنوی: ۱/۱۵۱۰)

طالبان را زآن حیاتِ بی‌بهاست

انبیا را در درون هم نغمه‌هاست

کز ستم‌ها گوشِ حس باشد نجس

شنود آن نغمه‌ها را گوشِ حس

کو بود زاسرار پریان اعجمی
نغمه دل برتر از هر دو دم است
هر دو در زندان این نادانی اند
تَسْتَطِيُّوا تَنْفَذُوا را باز دان

(مثنوی: ۱/ از بیت ۱۹۱۹)

که همه پران و ما ببریده بال
گرچه در زهداست باشد خوش تنگ
کی شود خوش خوش و صدرش فراخ؟

(مثنوی: ۵/ از بیت ۳۵۳۰)

شنود نغمه‌ی پری را آدمی
گرچه هم نغمه پری زین عالم است
که پری و آدمی زندانی اند
معشر الجن سوره رحمان بخوان

ساعتی با بختِ خود اندر جدال
هر که محبوس است اندر بو و رنگ
تا برون ناید از این تنگین مُناخ

البته بو و رنگ در اینجا «به معنی توهمندی هشیاری نفس است» (نیکلسون، ۱۳۷۸، ج ۵:

.۱۹۳۰)

۲-۷- زندان تردید(این تردد حبس و زندانی بود)

از دیگر زندان‌های درونی انسان‌ها از دید مولانا، زندان تردید است. زندانی که باعث دور ماندن از راه حق و دل نسپردن به سخنان و شیوه زندگانی عارفان و پیران راستین می‌شود که البته برای رهایی از چنین زندانی، باید با اهل حق مشورت کرد و نه با کسانی که انسان را از چنین عقبه دشواری به بی‌راهه گمراهی بکشانند:

حق به گوش او معممی گفته است
کآن کنم کاو گفت یا خود ضد آن

(مثنوی: ۱/ از بیت ۱۴۵۶)

در تردد هر که او آشفته است
تا کند محبوسش اندر دو گمان

کی بنگذارد که جان سویی رود
هر یکی گویا: منم راه رشد
ای خنک آن را که پایش مطلق است

(مثنوی: ۳/ از بیت ۴۸۸)

این تردد حبس و زندانی بود
این بدین سو آن بدآن سو می‌کشد
این تردد عقبه راه حق است

کز تردد وارهد وز محبی

مشورت می‌کرد شخصی با کسی

گفت ای خوش نام غیر من بجو
ماجرای مشورت با او بگو
من عدوم مر تو را با من مپیچ
نْبُود از رای عدو پیروز هیچ
(مثنوی: ۴/ از بیت ۳۹۴)

۲-۸- زندانِ صحبت نااهل (در قفص بودن به غیر جنسِ خود)

زندان دیگری که مولانا از آن نام می‌برد و در تمثیل‌های متعدد خود از سختی و دشواری اش سخن می‌گوید، زندان هم‌نشینی و همراهی ناگزیر با نااهلان و ناهم‌جنسان است. مولانا کیفیت این زندان را در تمثیل‌های متعدد از جمله در دو تمثیل «آهو و آخر خران» و «باز و جغدان» به خوبی نمایان کرده است. رنج گرفتاری در زندان از یک سو و اندوه و آسیب هم‌بندی با نااهل از سوی دیگر، هر کسی را از پا درمی‌آورد؛ مگر کسانی که دست یاری پیران و مردان راه حق به سویشان دراز شود و از عنایت آنها بهره‌مند شوند که این راه رهایی از چنین زندان وحشتناکی است:

اندر آخر کردش آن بی‌زینهار	آهُوی را کرد صیادی شکار
حبسِ آهو کرد چون استمگران	آخری را پُر ز گاوان و خران
در قفص بودن به غیر جنسِ خود	هان کدام است آن عذاب ای معتمد
مرغ روحت بسته با جنسی دگر	زین بدن اندر عذابی ای بشر
دارد از زاغان و چغدان داغ‌ها	روح باز است و طبایع، زاغ‌ها
هم‌چو بوبکری به شهر سبزوار	او بمانده در میان‌شان زار زار

(مثنوی: ۵/ از بیت ۸۳۳)

«البته نزد مولانا صحبت ناجنس که مایه بلا و موجب شکایت و فغان است، آن صحبت است که بین اهل آن جنسیت معنی نباشد. جنسیت صورت، شرط نیست و آن مرید که از صحبت ناهم‌جنس دچار محنت می‌شود آن است که به صحبت شیخ واقعی که مایه نیل او به کمال جنسیت خویش می‌شود، نرسیده باشد» (زرین‌کوب، ۱۳۷۶: ۱۸۶).

جغد که بُود تا بداند سرّ ما	بازم و حیران شود در من هما
صلد هزاران بسته را آزاد کرد	شه برای من ز زندان یاد کرد

یک دم م با جغدها دمساز کرد
از دم من جغدها را باز کرد
(مثنوی: ۲/ از بیت ۱۱۶۱)

در شرح این ایيات آمده است: «شاه برای وجود من از زندان خود یادی کرد. در نتیجه صدها هزار زندانی را از زندان رها نمود. گویا به این نکته اشاره است که با همت انسان کامل و ارشاد او انسان‌های بی‌شماری از غل و زنجیر مادیت رهایی می‌یابند» (زمانی، ۱۳۷۳، ج: ۲، ۳۰۸) و این اشاره‌ای است به تأثیر پیر راستین و اهمیت جایگاه و مقام او در نگاه مولانا. همنشینی و ارشاد پیر راستین است که در نهایت به آزادی و رستگاری سالک راه حق می‌انجامد و از ویرانه جگدان رهایی می‌یابد: «سلطان برای آن که باز را رهایی دهد، هزاران بندی را آزاد می‌کند و او سرانجام پرده آسمان‌ها را می‌شکافد و به دنیای روشن و آبادی که آن سوی وحشتکده جگدان ناییناست، باز می‌گردد» (زرین‌کوب، ۱۳۷۶).

.(۱۹۴)

۹-۲- زندانِ کلام (حرف و صوت و گفت را بر هم زنم)

انسانی که خود را از بیرون و درون گرفتار زندان‌های متعدد می‌بیند و خویشتن را تحت گرفتاری‌ها و محدودیت‌های این زندان‌ها احساس می‌کند، اگر همچون مولانا بخواهد از این سختی‌ها سخن بگوید و در پی سینه‌هایی شرحه از فراق باشد تا درد اشتیاقش را شرح دهد، خود را گرفتار زندان دیگری می‌باید به نام زندانِ کلام. زندانی که این بار زندانی‌اش جهانِ معنا و اندیشه‌های انسانی است که تلاش می‌کند درد جدایی از پیشگاه حق را فریاد کند و از همدردی و همراهی کسانی که همچون او می‌اندیشنند، بهره ببرد و یا دست کم از این دوری و اسارت آگاهشان سازد تا فکری برای درهم شکستن دیوارهای زندان‌شان کنند و در طریق سیمیرغ حق، قدم نهند. هرچند دیوارهای بلند این زندان، مانع می‌شود تا مخاطبان، فریاد مولانا را به تمام و کمال بشنوند و خالق مثنوی از این که می‌بیند حتی نمی‌تواند آن گونه که شایسته است، از جدایی‌ها و حدیث‌این راه پر خون، با معشوق ازلی سخن بگوید، به ستوه می‌آید:

گویدم مندیش جز دیدار من
قافیه‌ی دولت تویی در پیش من
حرف چه‌بُود خار دیوار رزان
تا که بی این هر سه با تو دم زنم
(مثنوی: ۱/۱ از بیت ۱۷۲۷)

قافیه‌هندیش و دلدار من
خوش نشین ای قافیه‌هندیش من
حرف چه‌بُود تا تو اندیشی از آن
حرف و صوت و گفت را بر هم زنم

شفیعی کدکنی در کتاب «زبان شعر در نشر صوفیه» نشان داده است که از میان چهار عمل روح، یعنی هیجان، احساس، شهود و اندیشه، تنها اندیشیدن است که می‌تواند تبدیل به امری زبانی شود و آن سه عملکرد دیگر، اموری غیر زبان‌شناسیک هستند و بیرون از خرد، ولی با وسائلی قابل تبدیل شدن به امر زبان‌شناسیک‌اند. ایشان می‌افزاید: «صوفیه با این که در عمل، بیشترین آگاهی را نسبت به کاربرد زبان و امکانات آن نشان داده‌اند؛ ولی هیچ‌گاه در مباحث خود از اهمیت آن سخن نگفته‌اند. از آنجا که جانب لغوی و کاربرد معمول زبان را چیزی که در اختیار همه است، امری ناتوان و ضعیف می‌دانسته‌اند، همواره زبان را حایل و نامحروم معرفی کرده‌اند و همیشه بر آن بوده‌اند که باید حرف و صوت و گفت را بر هم زد. تحقیر محدودیت‌های زبان در متون صوفیه فراوان دیده می‌شود، در عین حال، همین صوفیه بوده‌اند که اسرار کلمه و اهمیت آن را در خلقِ جهان تجربی و تصویرِ عوالم روحی خود دریافته بوده‌اند و جنبه رمزی زبان را بیش از دیگران مورد استفاده قرار داده‌اند» (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۲: ۲۵۷). مسئله زبان و محدودیت‌های آن و رابطه اوج و فرود عرفان با اوج و فرود زبان، بحث بسیار جالبی است که مجال و بحث مفصل و جداگانه‌ای می‌طلبد. البته دکتر شفیعی کدکنی در کتاب نامبرده، اشاراتی به این مباحث داشته‌اند و میدان بحث را برای جویندگان، باز نهاده‌اند. مولانا در ایات دیگری نیز به زبان و نامحرمی‌های آن اشاره کرده است و از این که مخاطبان، درگیر الفاظ و حکایات و تمثیلات هستند و از دانه معنی که در ظرف داستان نهفته است، غافل‌اند، شکایت می‌کند:

نطق جان را روضه جانیستی ای بسا کس را که بنهادست خار	گر ز حرف و صوت مستغنيستی این سر خر در میان قندزار
--	--

ظنِ بُرد از دور کان آن است و بس
 صورت حرف آن سر خر دان یقین
 ای ضیاءالحق حسامالدین در آر
 تا سر خر چون بمرد از مَسْلَخه
 چون قُچِ مغلوب وا می رفت پس
 در رُزِ معنی و فردوسِ برین
 این سر خر را در آن بطّیخ زار
 نُشوِ دیگر بخشش آن مطبخه
 (مثنوی: ۴/ از بیت ۳۸۲۰)

نیکلسون درباره این ابیات معتقد است: «حقیقت نهفته در مثنوی را می‌توان به قندزاری مانند کرد. حال آن که کلمات و سخنان رساننده آن، به خصوص حکایات و هزلیات، مانند سر خری است آویزان هم‌چون مترسک کنار کشتزار؛ زیرا اینها توجه خواننده ظاهربین را به خود جلب می‌کند و آنان را از نفوذ به ورای صورت ظاهری مثنوی و کاویدن معانی و اسراری که قلب آن را تشکیل می‌دهد، باز می‌دارد. این ابیات تلویحاً می‌رساند که تعبیر «سر خر» انتقال است از معنی ظاهری مثنوی به اهل ظاهر که در ماورای سطح هیچ نمی‌بینند. مولوی حسام الدین را می‌خواند تا «این چنین کسانی را به خربزه‌زار آورد»؛ یعنی که به آنان ادراک معنوی بخشد تا از سر خر (یعنی نفس) پوست کنده آید و بپزد(بمیرد و تولدی دیگر یابد). با این حال اگر چنان‌که تصور شارحان است، «سر خر» صورت حرف را می‌نمایاند، این استعاره‌ها دست‌کم نامتجانس به نظر من می‌آید»(نیکلسون، ۱۳۷۸، ج ۴: ۱۶۸۵). «سر خر در میان قندزار» را می‌توان کنایه از دو چیز ناسازوار دانست که در اینجا مقصود، معنی ظاهری لفظ و حقیقت عرفانی آن است که مخاطب نباید گرفتار لفظ ظاهر شود؛ بلکه باید از سطح صوری زبان که هم‌چون حجاب است، گذر نماید تا به حقیقت معنا دست یابد. شهیدی نیز در شرح این ابیات می‌نویسد: «این داستان را دنبال نکن و معنی‌های عارفانه را بگذار و به مذاق عامه سخن بگو که عامه را تاب دانستن و تحمل کردن این معنی‌های دشوار فهم نیست. جان با جان به زبانِ جان سخن می‌گوید و نیازی به استخدام لفظ ندارد»(شهیدی، ۱۳۷۳: ۱۱۱۶). و این سخن گفتن جان با جان بدون استخدام لفظ و کلام، راه رهایی از چنین زندانی است و شاید برگزیدن تخلص خاموش و خاموشی روزهای پایانی زندگی مولانا اشاره به آزادی او از زندان کلام و البته سایر زندان‌ها باشد.

۳-نتیجه‌گیری

از نگاه مولانا انسان در مفصل جهان و جانِ جهان ایستاده است. از یک سو ندای معشوق ازلی، او را به خود می‌خواند و از سوی دیگر گرفتار زندان‌های متعددی است که پاسخ دادن به آن ندا را دشوار می‌کند، یا به تأخیر می‌افکند، یا به فراموشی می‌سپارد و یا اندک اندک او را از شنیدن آن ندا محروم می‌کند. زندان دنیا، زندان رَحْم، زندان بدن، زندان جبر، زندان احساس و امیال درونی، زندان جهل، زندان تردید، زندان صحبت نااهل و زندان کلام، زندان‌های متعددی است که مولانا در مثنوی از آنها نام می‌برد و ویژگی‌های هر کدام را در قالب داستان‌ها و تمثیل‌های گوناگون روشن می‌سازد. علاوه بر این، راه رهایی و گریز از هر زندان را نیز برای مخاطب بیان می‌کند. از جمله مهم‌ترین این گریزگاه‌ها می‌توان به این موارد اشاره کرد: تزکیه نفس و گماردن دل به ذکر حق، پذیرفتن طریقت اولیای الهی و انبیا و عارفان کامل و پیران راستین، تسبیح و ستایش پروردگار، دل سپردن به عشق الهی، اطاعت امر حق، صبر، خاموشی و امید داشتن به لطف و عنایت خداوند. در نگاه مولانا پذیرش چنین زندان‌هایی و کنار آمدن و خوکردن با سختی‌ها و دشواری‌های اسارت، قابل قبول نیست. او آن گونه که در سراسر مثنوی پیداست، همواره در پی راه‌هایی برای گریز از این دهليزهای پر پیچ و خم است و جُستن رستگاری در جای دیگری. او نمی‌پذیرد که هم‌چون ابن‌عربی جهان را جلوه حق بداند که از یک سو که بنگری، وحدت وجود است و از سوی دیگر، عالم کثرات است که تجلی‌گاه همان وجود واحد باشد که در نتیجه این نگرش، جهان و سختی‌های آن را باید پذیرفت و در پی گریختن از بند و بلاهای آن نبود. برخلاف ابن‌عربی که حق و خلق را در دو سوی یک محور می‌نشاند، مولانا به غیب و شهادت باور دارد که البته «در آن سوی غیب و شهادت اندیشه او، حق تعالی است که در رأس هرم قرار دارد، فراتر از غیب و فراتر از شهادت و در زبان قرآن، او محیط بر غیب و شهادت و فراتر از آن دو است؛ اما در آن سوی حق و خلقِ ابن‌عربی، چیزی وجود ندارد» (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۲: ۵۲۷). بنابراین مولانا رستگاری

را نه در این جهان که در جای دیگری جستجو می‌کند که بسیار فراتر از جهان و جسم و نیازمندی‌های جسم و زنجیرهای دست و پاگیر نفس و زندان‌های دیگر است و معتقد است تا انسانی از قید و بندها و دیوارهای آن زندان‌ها نگریزد، به رستگاری و آزادی حقیقی نخواهد رسید. از این منظر بهتر می‌توان به راز جدایی از نیستان و تلاش برای بر طرف ساختن فاصله و فراق و باز جُستن روزگار وصل پی برد. روزگاری خوش در پیشگاه معشوق ازلی، که تنها در خاطر کسانی مانده است که اصل خویش را از یاد نبرده باشند.

گر نبودی حبسِ دنیا را مَناص
نه بُدی وحشت نه دل جُستی خلاص
وحشت همچون موکل می‌کشد
که بجو از ضال، منهاج رَشد
(مثنوی: ۴/ از بیت ۲۰۳۸)

کتاب‌نامه

- قرآن کریم.

- پیرانی، منصور(۱۳۸۸) «مولوی و میل به جاودانگی در مثنوی معنوی»، فصلنامه پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره پانزدهم، زمستان، صص ۴۸-۲۹.
- خواجه ایوب (۱۳۷۷) اسرار الغیوب(شرح معنوی مثنوی)، تصحیح و تحشیه محمدجواد شریعت، تهران: انتشارات اساطیر.
- دهخدا، علی اکبر(۱۳۷۲) لغت‌نامه، تهران: مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
- روحانی، رضا(الف۴ ۱۳۸۴) «آزادی و تصوف، تحلیلی مختصر از مفهوم آزادی در نزد عارفان مسلمان»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، سال ۴۸، شماره مسلسل ۱۹۷، زمستان، صص ۱۵۲-۱۲۷.

(ب) (۱۳۸۴) «مولوی و آزادی؛ مفهوم آزادی و موضع و راه‌های رسیدن به آن در مثنوی معنوی»، مطالعات عرفانی، شماره اول، تابستان، صص ۱۱۴-۱۳۳.

زرین‌کوب، عبدالحسین(۱۳۷۶) بحر در کوزه، چاپ هفتم، تهران: انتشارات علمی.

(۱۳۸۹) نردبان شکسته، چاپ چهارم، تهران: نشر سخن.

زمانی، کریم(۱۳۷۳) شرح جامع مثنوی معنوی، تهران: انتشارات اطلاعات.

سبزواری، حاج ملاهادی(۱۳۷۷) شرح مثنوی، به کوشش مصطفی بروجردی، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

سجادی، سید جعفر(۱۳۷۰) فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تهران: کتابخانه طهوری.

شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۹۲) زبان شعر در نثر صوفیه، چاپ دوم، تهران: انتشارات سخن.

شهیدی، جعفر (۱۳۷۳) شرح مثنوی، دوره هفت جلدی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

شیری، قهرمان (۱۳۸۹) «نقش تمرين و طبیعت در خرق عادت(کرامات‌های ممکن)»،

پژوهشنامه زبان و ادبیات فارسی، سال دوم، شماره هشتم، زمستان، صص ۱۱۲-۸۳.

- قشیری، عبدالکریم بن هوازن (۱۳۷۹) الرساله قشیریه، مترجم ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- گولپینارلی، عبدالباقي (۱۳۸۴) نشر و شرح مثنوی شریف، ترجمه و توضیح: توفیق ه. سبحانی، تهران: سازمان چاپ و نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۹۸) تذکرہ الاولیاء، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی، چاپ سوم، تهران: انتشارات سخن.
- علیزاده امامزاده، محمد رضا (۱۳۹۰) «بررسی تطبیقی مفهوم آزادی و مصاديق آن در اندیشه های کارل یاسپرس و مولوی»، بهارستان سخن، سال هفتم، شماره ۱۸، پاییز و زمستان، صص ۱-۳۰.
- محمد بن منور (۱۳۸۶) اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران: انتشارات آگاه.
- مولوی، جلال الدین محمد (۱۳۷۵) مثنوی معنوی، تصحیح رینولد نیکلسن، چاپ اول، انتشارات توسع.
- (۱۳۸۸) نظریات شمس تبریز، مقدمه و گزینش و تفسیر از محمد رضا شفیعی کدکنی، چاپ سوم، تهران: انتشارات سخن.
- نیکلسون، رینولد الین (۱۳۷۸) شرح مثنوی معنوی مولوی، ترجمه و تعلیق حسن لاهوتی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- وفایی فرد، زهره و کزازی، میر جلال الدین (۱۳۹۴) «مفهوم آزادی در اندیشه حافظ و مولانا و تطبیق آن با تفکر اگزیستانسیالیسم»، مطالعات ادبیات تطبیقی، سال نهم، شماره ۳۳، بهار، صص ۵۱-۶۹.

References

- Quran-e Karim
- Alizadeh Imamzadeh, Mohammad Reza (2011), A comparative study of the concept of freedom and its examples in the thoughts of Karl Jaspers and Rumi, Journal of Baharestan-e sokhan, seventh year, Number 18, autumn and winter, pp. 1-30.

- Attar Nishaburi, Fariduddin(2019), Tazkaratololiya, Introduction, correction and notes by Mohammadreza Shafiei Kodkani, Third edition, Tehran, sokhan Publication.
- Dehkhoda, Aliakbar (1993), Loqat-nameh, Tehran, Institute of Dehkhoda's Loqat-nameh.
- Gulpinarli, Abdul Baqi(2005), Nasr va sharh-e Masnavi-e sharif, Translation and explanation: Tawfiq E. Sobhani, Tehran, Publishing Organization of the Ministry of Culture and Islamic Guidance.
- Khwaja Ayub, (1998), Asrar al-Ghoub, correction by Mohammad Javad Shariat, Tehran: Asatir Publication.
- Maulana, Jalaluddin Mohammad(1996)masnavi-e Maanavi, To the correction of Reynold Nicholson, First Edition, Toos Publication.
-(2009), Ghazliat-e Shams-e Tabriz, Introduction, selection and commentary by Mohammad Reza Shafiei Kadkani, Third edition, Tehran, Sokhan Publication.
- Muhammad bin Monavar(2007) Asrar al-Tawheed fi maqamat-e Sheikh Abi Saeed, Introduction, correction and notes by Mohammadreza Shafiei Kodkani, Tehran: Agah Publication.
- Nicholson, Reynold Elaine(1999), The description of the masnavi, Translated and edited by Hassan Lahoti, Tehran, Elmi va Farhangi Publication.
- Pirani,Mansour(2009). Molavi and the desire for "immortality" in Masnavi Ma'navi, Journal of Persian language and literature research quarterly, Number fifteen, winter, pp. 29-48.
- Qashiri, Abdul Karim Ben Hwazen(2000), Al-Rasalah Qashiriyyah, Translated by Abu Ali Hasan bin Ahmed Osmani, Corrected by Badeel Zaman Forozanfar,
- Elmi va Farhangi Publication.
- Rouhani, Reza (A 2005), Freedom and Sufism, A brief analysis of the concept of freedom in the eyes of Muslim mystics, Journal of Tabriz University Faculty of Literature and Human Sciences, The forty-eighth year, Number 197, winter, pp. 127-152.
-(B 2005), Molvi and freedom, The concept of freedom and the obstacles and ways to reach it in the masnavi, Journal of Mystical studies, the first number, Summer, pp. 114-133.

- Sabzevari, haj Mola hadi(1998), sharh-e masnavi, by the efforts of Mustafa Boroujerdi, Tehran: Printing and Publishing Organization of the Ministry of Culture and Islamic Guidance.
- Sajjadi, Sayyed Jafar(1991), Farhangh-e Loqat va tabirat-e Erfani, Tehran, Tahoori Publication.
- Shafiei Kadkani, Mohamadreza(2013), Zaban-e Sher dar nasr-e sofiyeh, second edition, sokhan Publication.
- Shahidi, Jafar(1994), Sharh-e Masnavi, Tehran, Elmi va Farhangi Publication.
- Shiri, Ghahreman(2010), The role of practice and nature in breaking the habit, Journal of Research paper on Persian language and literature, second year, Number eight, winter, pp. 83-112.
- Vafaifred, Zahra And Kezazi, Mirjalaluddin(2015) The concept of freedom in the thought of Hafez and Rumi and its comparison with existentialism, Journal of comparative literature studies, ninth year, Number 33, Spring, pp. 51-69.
- Zamani, Karim(1994), sharh-e jame-e masnavi, Tehran, Etelaat Publication.
- Zarrinkoub, Abdul Hossein (1997), Bahr dar koozeh, The seventh edition, Tehran, Elmi Publication.
-(2010), Nardeban-e Shekasteh, fourth edition, Tehran, sokhan Publication.